ارتباط پيامبر (ص) با مسيحيان

تعامل يا تقابل؟

محمّدحسين طاهرى[1]

چكيده

در سال‏هاى اخير بزرگ‏ترين اهانت‏ها از جانب غربيان به ساحت مقدّس پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله، شكل گرفت. مانند اهانت پاپ بنديكت شانزدهم به پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله، اهانت روزنامه‏هاى دانمارك و نروژ به ايشان، ساخت فيلم عليه ايشان و اسلام و... . اين مقاله با بررسى اسنادى بررسى مى‏كند كه با بيان موارد گوناگون تعامل و گفت‏وگو از جانب نبى اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با مسيحيان، بر اين شبهه كه اغلب از سوى غربيان و مسيحيان مطرح مى‏شود كه حضرت محمد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله، پيامبرِ خشونت است، خط بطلانى كشد آن حضرت را صلح‏طلب، مدافع گفت‏وگو و حامى اقليت‏هاى دينى معرفى نمايد. از اين‏رو، موارد متعددى از گفت‏وگوها، تعاملات و نامه‏هاى ايشان براى تأييد اين ادعا مطرح شده است و برخى از اصول اين تعامل بيان مى‏شود تا هم اخلاق سياسى حاكم بر رفتارهاى ايشان، كه برگرفته از اصول اعتقادى اسلام است، مشخص شود و هم پاسخى بر نگاه دور از واقعِ غربيان و مسيحيان غربى به اين شبهه باشد.

كليدواژه‏ها: پيامبر اكرم، تعامل، مسيحيت، خشونت، رحمت، گفت‏وگو، ديدار، مكاتبه.

مقدّمه

«اسلام دينِ عرب جاهليت است. اسلام، برآمده از فرهنگ جاهلى است. اسلام دين خشونت است. پيامبر آن هم، مختص عرب حجاز و عصر جاهليت است. پيامبر اسلام، پيامبر خشونت است و... .» اين عبارات، معرِف ديدگاهى است كه امروزه جهانِ سكولار و حتى جهانِ مسيحى غرب بسيار آن را تبليغ مى‏كنند. معرفى نبى اعظم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به عنوان پيامبرِ شبه جزيره حجاز و نه تمام عالم، و پيامبرى بر اساس تعاليم عصر جاهلى و نه مبعوث از جانب خداوند و تهمتهاى مترتب بر آن، امروزه در جهان غرب امرى عادى تلقّى شده و امروزه بسيارى از مردم، بخصوص در غرب، بر همين اساس حضرت محمّد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را مى‏شناسند.

آنچه امروزه در كتاب‏ها، مقالات، فيلم‏ها، رسانه‏ها و حتى در گفت‏وگوهاى مردمان مغرب زمين به دست مى‏آيد، معرفى حضرت محمّد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به عنوان مردى برآمده از فرهنگ جاهليت و متأثر از آداب آن است. البته در غرب افراد با انديشته متفاوت نيز وجود دارند، اما بايد گفت: در بهترين صورت، حضرت محمّد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را پيامبرى از جانب خدا مى‏دانند ولى براى مردم عرب جاهلى حجاز، نه براى تمام عالم.

پيشرفت دينِ نبى مكرم اسلام در سراسر گيتى و فراگيرى آداب آن توسط مردم اقصا نقاط جهان، مخالفان آن حضرت را واداشت تا با افترا به اين پيامبر عظيم‏الشأن و نفى صفات خوب او، وى را در جهان منفور سازند. سخنان اهانت‏آميز پاپ بنديكت شانزدهم در سفر به آلمان، حركت اخير برخى مطبوعات اروپايى در اهانت به ساحت پاك اين نبى مكرم و ساخت فيلم‏هايى مانند «فتنه»، نمونه‏هايى از هزاران مورد آن در تاريخ است.

«خشونت‏طلبى پيامبر اسلام و پيروان ايشان» و «گسترش دين اسلام با شمشير»، از اولين تهمت‏هايى بودند كه به نبى مكرم اسلام صلى‏الله‏عليه‏و‏آله وارد شدند. اين تهمت‏ها بعد از پيروزى‏هاى بزرگ اسلام در اروپاى آن روز، و اغلب توسط مسيحيان و اروپاييان در جهان نشر يافتند. در اين‏باره پاسخ‏هايى از جانب مسلمانان داده شد، اما با نگاه گفت‏وگوى بين اديانى كمتر به اين بحث پرداخته شده است. اين مقاله درصدد پاسخ‏گويى به اين شبهه از نگاه گفت‏وگوى بين اديانى برآمده و چون پاسخ اين شبهه مجالى بيش از يك مقاله را مى‏طلبد، فقط به بخشى از پاسخ مى‏پردازد.

شكى نيست كه اسلام، در هند و آسياى جنوب شرقى با شمشير رشد نيافت، بلكه عرفان و معنويت اسلام، مردم را به سمت اسلام كشاند و اين شبهه فقط در شرق و جنوب اروپا (قسطنطنيه، اندلس و...) قابل فرض است. سواى مباحث سياسى، تحريكات مسيحيان روم و اقتضائات جهان در آن زمان كه به جنگى چند صد ساله (جنگ‏هاى صليبى) انجاميد، بايد به اين نكته توجه داشت كه بررسى زندگى سياسى و اجتماعى پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ـ كه برگرفته از اصول اساسى اسلام است ـ مى‏تواند بهترين ترازوى سنجش صحت و سقم اين ادعا باشد.

برخلاف كتاب مقدّس حضرت موسى و حضرت عيسى عليهماالسلامكه در اروپا مورد نقد تاريخى قرار گرفته‏اند و حتى گاه وجود حقيقى آنان مورد ترديد واقع مى‏شود،2 حضرت محمّد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و كتابش از نظر تاريخى هرگز نه از سوى مسلمانان و نه حتى از جانب اروپاييان مورد ترديد قرار نگرفته و زندگى و حيات سياسى آن حضرت بسيار روشن است. از اين‏رو، بررسى زندگى اجتماعى و سياسى پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏تواند معرف رعايت اخلاق سياسى در سيره عملى آن حضرت و پاسخى مناسب به ادعاى غربيان مبنى بر خشونت‏طلبى نبى مكرّم اسلام باشد.

اين نوشتار درصدد است با بيان موارد گفت‏وگو بين نبى مكرم اسلام و مسيحيان از زمان بعثت تا اوج قدرت آن حضرت، از نظر تاريخى ثابت نمايد كه سيره و اصل عملى غالب نزد حضرت محمّد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله، سيره گفت‏وگو و مدارا بوده تا جنگ و خشونت، و اصولاً اغلب جنگ‏هاى رسول اللّه بعد از ابلاغ پيام و اعلان دعوت حق بوده و در موارد متعدد، آن حضرت گفت‏وگو را بر جنگ ترجيح مى‏داده است.

پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و به تبع آن ائمّه شيعه همواره بر گفت‏وگو و منطقِ سخن، تأكيد داشته و اين مهم را برگرفته از عقلانيت دين خود مى‏دانند. سردمدار گفت‏وگو در اسلام، پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله است كه به عنوانمؤسس و اولين حاكم در اسلام مطرح است. از اين‏رو، سرتاسر زندگى پيامبر و ائمّه اطهار عليهم‏السلام پر است از گفت‏وگو و مناظره، و حتى در مواردى كه شخص مقابل به ناسزاگويى مى‏پرداخت، معصومان عليهم‏السلام از منطق سخن خارج نشده، اخلاق اسلامى را رعايت مى‏نمودند. معصومان عليهم‏السلام نه تنها هرگز از منطق گفت‏وگو و مناظره گريزان نبودند، بلكه همواره خود مشوق و سردمدار آن بودند. در اين مقاله، مجال بيان همه اين موارد نيست، لكن در حد امكان مواردى از گفت‏وگوى پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهبا مسيحيان بيان مى‏گردد تا اين ادعا كه آن حضرت پيشتاز صحنه گفت‏وگو و تعامل با ديگران بودند، به اثبات برسد.

مراد از «تعامل» در اين نوشتار، اعم از هرگونه گفت‏وگو، مشافهه، مناظره، مجادله و مكاتبه است و هرگونه ارتباط طرفينى را نوعى تعامل به حساب آورده‏ايم. اين موارد كه در سيره سياسى حاكمان تا آن زمان كم‏نظير ـ اگر نگوييم بى‏نظير ـ بود، خود بهترين دليل بر اخلاق سياسى مبتنى بر اصول اعتقادى و اخلاق اسلامى حاكم بر سيره نبوى است. اميد است با بررسى موارد متعدد تعامل پيامبر اكرم با مسيحيان، بخشى از پاسخ ما به ادعاى خشونت‏طلبى آن حضرت كه عمدتا از جانب مسيحيان و اروپاييان مطرح مى‏شود، ارائه گردد. پاسخ‏هاى تفصيلى مجال ديگرى مى‏طلبد.

اين مقاله در دو محور «گفت‏وگوى نبى اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بامسيحيان» و «اصول اخلاقى و سياسى آن حضرت در تعامل با مسيحيان» به بحث مى‏پردازد.

1. گفت‏وگوى پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهبا مسيحيان

درباره پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله، ذكر اين نكته لازم است كه گفت‏وگو، بحث، مناظره، نامه و پيمان‏هايى كه آن حضرت با مسيحيان داشتند، مورد قبول تمام تاريخ‏نويسان مى‏باشد. اهتمام پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهبه رابطه دوستانه و مسالمت‏آميز با ديگران، بخصوص مسيحيان روم و نجران، و اعتقاد ايشان به زندگى صلح‏آميز امت اسلامى با ديگر اديان، به ويژه مسيحيان، و تأكيدى كه بر مدارا با ساكنان مناطق مورد جنگ و حتى بر عدم قطع درختان و نكشتن بى‏گناهان، اسيران، مجروحان، زنان و كودكان در زمان جنگ داشتند و امان‏نامه معروف ايشان به مسيحيان درباره آزادى‏هاى دينى و مدنى خود، بهترين گواه بر صلح‏طلب بودن پيامبر اسلام صلى‏الله‏عليه‏و‏آله است و خود دليلى است كه آن حضرت همواره از جنگ، خون‏ريزى و منازعه‏هاى بى‏مورد گريزان بودند و منطق گفت‏وگو را بر هر امر ديگر مقدم مى‏داشتند.

شايد بهترين دليل بر اين امر، پيمانى باشد كه پيامبر اسلام صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهدر سوم محرم سال دوم هجرى درباره رابطه مسلمانان با مسيحيان در مسجدالنبى، انشا نمودند و امام على عليه‏السلام آن را نوشتند و پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهآن را مهر كردند. بخش‏هايى از پيمان چنين است:

به نام خداوند بخشنده مهربان. اين عهدى است كه محمّدبن عبداللّه، فرستاده خدا، براى تمام مسيحيان نوشته است. اين نامه‏اى است كه آن را محمّدبن عبداللّه براى همه مردم نوشته تا آنان را بشارت دهد و انذار كند... تا براى مردم بر خدا بعد از نبى حجتى نباشد، و خداوند عزيز و حكيم است. اين نامه را نوشت براى اهل ملت او، و براى هر كسى كه در مشرق يا مغرب زمين، مسيحى است، دور باشد يا نزديك، عرب فصيح باشد يا عجم، شناخته شده باشد يا ناشناخته. اين نامه عهدى است براى آنان، و هركس عهدِ در آن را بشكند و با آن مخالفت كند و از آنچه امر شد تعدى كند، همانا عهدِ خدا را شكسته و ميثاق خدا را نقض كرده و دين خدا را مسخره كرده و او مستوجب لعنت است، چه از حاكمان باشد يا از مسلمانانِ مؤمن... براى مسيحيان است، آنچه براى من، نزديكان من، ملت من و طرف‏داران من است. مثل اين است كه آنان رعيت و اهل ذمّه من هستند. ما هرگونه اذيت كردن آنان را منع مى‏كنيم... . هيچ اسقفى لازم نيست اسقفيت خود را تغيير دهد. هيچ راهبى لازم نيست كه از رهبانيت خود دست كشد. هركس در صومعه هست، بماند. هركس در گردش است، بگردد. هيچ بنايى از كليساها و محل تجارت آنان نبايد خراب شود، و هيچ چيز از مال كليساها نبايد در بناى مسجد و منازل مسلمانان وارد شود. هركس اين كار را بكند، عهد خدا را شكسته و با رسول او مخالفت ورزيده است. بر راهبان و اسقفان، نه جزيه است نه غرامت، و من ذمّه آنان را در هرجا كه باشند، حفظ مى‏كنم؛ در خشكى يا بيابان، در شرق يا غرب، در جنوب يا شمال، آنان در ذمّه و ميثاق من هستند و از هر بدى در امان‏اند. و همچنين هركس كه در كوه‏ها يا مواضع مبارك، عبادت مى‏كند، اين‏گونه است و از محصول زراعتشان خراج و زكات نگيريد... با آنان مگر به چيز خوب مجادله نكنيد... هركس با عهد خدا مخالفت ورزد و برخلاف آن عمل كند، ميثاق خدا را مخالفت كرده و با رسول خدا مخالفت ورزيده است... كسى تا دنيا زنده است نبايد به اين عهد مخالفت ورزد تا دنيا به آخر برسد.

افرادى مثل ابوبكربن ابى‏قحافه، عمربن الخطاب، عثمان‏بن عفان، ابوالدرداء، ابوهريره، عبداللّه‏بن مسعود، عباس‏بن عبدالمطلب، زبير بن عوام، طلحه‏بن عبداللّه، سعدبن معاذ، سعدبن عباده، ثابت‏بن نفيس و زيدبن ثابت شاهد بودند كه پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مفاد اين پيمان‏نامه را بيان فرمودند و على‏بن ابيطالب عليه‏السلام هم آن را نوشتند.

نقل است كه اصل نسخه پيمان‏نامه كه سلطان سليم آن را به دست آورد، در دير طور مصر موجود است. در چندين جا نيز اصل بحث به چاپ رسيده است؛ از جمله در سال 1630م در پاريس به زبان عربى با ترجمه لاتين، در سال 1655م در لندن به عربى و لاتين و در 28 شوال 1298ق (22 سپتامبر 1881) در مصر.3

اين پيمان كه در سال دوم هجرت و پس از تثبيت خلافت پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ابلاغ شده است، بهترين گواهبر روحيه صلح‏طلبى و سيره مبتنى بر گفت‏وگوى آنحضرت است كه شايد بتوان آن را شاهكار دفاع از حقوق اقليت‏هاى دينى ـ كه امروزه شعار كشورهاى به ظاهر دموكراتيك جهان است ـ دانست.

الف. ديدارهاى پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با مسيحيان

1. ديدار با نمايندگان اديان مختلف

روايتى است طولانى كه مرحوم طبرسى در احتجاج، آن را به سند قوى به نقل از امام صادق عليه‏السلام از پدرانشان، از امام على عليه‏السلامنقل كرده است. حضرت على عليه‏السلام مى‏فرمايند: روزى پيروان دين‏هاى پنج‏گانه (يهود، مسيحيت، طبيعت‏پرستان، دوگانه‏پرستان و مشركان عرب) با رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نشستى داشتند؛ هركس حرف خود را زد و پيامبر نيز به آنان جواب داد. يهوديان گفتند: عُزَير پسر خداست. مسيحيان گفتند: مسيح پسر خداست و با او يكى است. طبيعت‏گرايان گفتند: اشيا همه قديم هستند. دوگانه‏پرستان گفتند: نور و تاريكى اداره‏كنندگانِ عالم هستند، و مشركان گفتند: بت‏ها خدايان ما هستند. همگى به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله گفتند: اگر حرف ما را بپذيرى ما نيز با تو هستيم، وگرنه با تو مجادله مى‏كنيم. پيامبر فرمودند: من به خداى بى‏شريك، ايمان دارم و به بت، طاغوت و به هر معبودى غير از او كافرم. سپس با يكايك آنها به بحث پرداختند. در اينجا، به علت طولانى بودن مباحث، فقط به بحث با مسيحيان اشاره مى‏گردد:

پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله پس از رد كردن دليلِ پسر بودن عُزَير (در عبرى عزرا) براى خداوند نزد يهوديان، خطاب به مسيحيان چنين فرمودند: شما گفتيد [خداوندِ] قديم ـ عزّوجلّ ـ با مسيح، پسرش، يكى شده است. منظورتان از اين سخن چيست؟ آيا منظورتان اين است كه [خداوندِ]قديم، چون با اين پديد آمده، يعنى عيسى عليه‏السلام، يكى شده، حادث است؟ يا عيسى كه حادث است، به خاطر وجود قديم كه همان خدا باشد، قديم شده است؟ و يا مفهوم سخنِ شما از اينكه وى با خدا متحد شده، اين است كه وى از كرامتى برخوردار شده است كه هيچ‏كس غير از وى، از چنين كرامتى برخوردار نگشته است؟

اگر منظورتان اين است كه قديم، حادث شده است كه خودتان را باطل كرده‏ايد؛ چون قديم، محال است كه منقلب شود و حادث گردد، و اگر مقصودتان اين است كه عيسى عليه‏السلام قديم شده است، حرف محالى گفته‏ايد؛ زيرا حادث، محال است كه قديم گردد.

و اگر منظورتان از اتحاد مسيح با خدا، اين است كه خداوند، وى را از بين ديگر بندگان، برگزيده، و ويژه خود ساخته است، پس به حادث بودن عيسى و مفهومى كه به خاطر آن با خدا يكى شده است، اقرار كرده‏ايد؛ زيرا هنگامى كه عيسى حادث باشد و خداوند با وى يكى شده باشد ـ يعنى معنايى را آفريده كه به خاطر آن، عيسى برترين خلق خداوند شده ـ در اين صورت، هم عيسى و هم آن معنا، حادث‏اند و اين، برخلاف سخنى است كه در آغاز گفتيد.

على عليه‏السلام مى‏فرمايد: مسيحيان گفتند: اى محمد! چون خداوند به دست عيسى عليه‏السلام چيزهاى شگفتى نمايان ساخت، وى را به خاطر احترام، فرزند خود قرار داد.

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به آنان فرمودند: «آنچه در اين‏باره با يهوديان گفتم، شنيديد؟» آن‏گاه همه آن بحث را تكرار كرد كه انجام امور شگفت‏آور، دليل فرزند بودن نيست. همه ساكت شدند، جز يك نفر از آنان كه گفت: اى محمّد! آيا شما نمى‏گوييد ابراهيم، خليل‏اللّه [دوست خدا] است؟ پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمودند: چنين مى‏گوييم. وى گفت: اگر اين است، چرا ما را از اينكه بگوييم عيسى پسر خداست، منع مى‏كنيد؟

پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمودند: اين دو مانند هم نيستند؛ چون وقتى مى‏گوييم: ابراهيم «خليل اللّه» است، بدان سبب است كه «خليل» مشتق از «خَلّه» يا «خُلّه» است. معناى خَلّه، نياز و احتياج است و ابراهيم، نيازمند پروردگارش بود و تنها به وى وابسته بود و از ديگران، كناره‏گير و روگردان و بى‏نياز بود. چون وقتى كه تصميم گرفته شد وى را در آتش نهند و با منجنيق در آتش افكنند، خداوند، جبرئيل را فرستاد و گفت: بنده‏ام را درياب. جبرئيل آمد و وى را در هوا گرفت و گفت گرفتارى‏هايت را بر عهده من بگذار؛ خداوند، مرا براى يارى تو فرستاده است. ابراهيم گفت: نه، خداوند براى من بس است و بهترين وكيل است؛ من از ديگران چيزى نمى‏خواهم و جز به وى، نيازمند نيستم. پس خداوند، وى را خليل خود، يعنى نيازمند، محتاج و وابسته به او و بريده از ديگران خواند.

و اگر خليل از خُلّه [به معناى آگاه]گرفته شود، يعنى: به آن امر، آگاه شده و به اسرارى رسيد كه ديگران به آن نرسيده‏اند. در اين صورت، معناى خليل، عالِم به خدا و امور الهى است و اين، موجب تشبيه خدا به خلق نمى‏گردد. نمى‏انديشيد كه اگر وى وابسته به خدا نمى‏شد، خليل وى نمى‏گشت و اگر به اسرار وى آگاهى نمى‏يافت، خليل وى نمى‏شد. ولى اگر كسى فرزندى به دنيا آورد، هر چه او را از خودش دور كند، يا تحقيرش كند، باز هم فرزند وى است؛ چون به دنيا آمدن، قائم به اوست. از سوى ديگر، اگر شما به خاطر اينكه خدا به ابراهيم گفته «خليلى» [دوست من]، قياس كرده و بگوييد: عيسى پسر خداست، بايد بگوييد موسى نيز پسر اوست؛ چون معجزه‏هايى كه موسى داشت، پايين‏تر از معجزه‏هاى عيسى نبود. بنابراين، بگوييد موسى نيز پسر خداست. بر اين اساس، بايد بگوييد كه وى، استاد، آقا، عمو، رئيس و فرمانرواى خداست؛ به همان شكل كه براى يهوديان گفتم.

آنان به يكديگر گفتند: در انجيل آمده است كه عيسى گفت: به سوى پدرم مى‏روم. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمودند: اگر به آن كتاب عمل مى‏كنيد، در آن آمده است: به سوى پدر خودم و شما مى‏روم.4

آنان گفتند: از همان روى كه عيسى پسر خداست، همه آنانى را كه عيسى مورد خطاب قرار داده، فرزندان خدا هستند. رسول خدا فرمودند: در اين كتاب، چيزهايى است كه ادعاى شما بر اينكه عيسى به خاطر ويژگى‏اش به خدا، پسر او شده است، رد مى‏كند؛ چون شما گفتيد: ما از آن روى به عيسى «پسر خدا» مى‏گوييم، كه خدا به وى چيزهايى اختصاص داده كه به ديگران، اختصاص نداده است و شما مى‏دانيد كه آنچه به عيسى اختصاص داد، به آنانى كه عيسى خطاب به آنها گفت: به سوى پدرم و پدر شما مى‏روم، اختصاص نداده است. بنابراين، ادعاى ويژگى به عيسى باطل شد؛ چون به نظرش، مثل ويژگى عيسى براى كسانى كه مثل وى نبودند، طبق كلام عيسى ثابت شد. شما كلام عيسى را نقل مى‏كنيد و بر غيرمفهوم آن تأويل مى‏كنيد؛ چون هنگامى كه وى گفت: «پدرم و پدر شما»، بجز آنچه كه شما فهميديد و روى آورديد، منظورش بود. شايد وى مقصودش آن بود كه به سوى آدم و يا نوح رفتم و خداوند، مرا نزد آنان مى‏برد و با آنان يكجا گرد مى‏آورد و آدم و نوح، پدر من و شما هستند. عيسى، جز اين را اراده نكرده بود.

على عليه‏السلام فرمودند: مسيحيان، سكوت كردند و گفتند: تاكنون، مجادله‏گر و گفت‏وگوگرى همچون تو نديده بوديم. درباره كارهاى خويش مى‏انديشيم.5

.2. ديدار با مسيحيان در مكّه

در سال هفتم بعثت (شش سال پيش از هجرت) قريب 20 نفر از مسيحيان وقتى خبر رسالت حضرت محمّد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را شنيدند به مكه آمدند و ايشان را در مسجدالحرام ملاقات نمودند. آنان در كنار حضرت نشستند و با ايشان صحبت كردند. پيامبر آنان را به خداى واحد دعوت كردند و برايشان قرآن تلاوت نمودند. آنان تحت تأثير آيات قرآن، اشك از چشمانشان سرازير شد و به تصديق رسول اللّه پرداختند و به او ايمان آوردند. بعد از اين قضيه ابوجهل‏بن هشام بر آنان خرده گرفت كه ايشان شما را فريب داده است، ولى آنان گفتند ما فريب نخورديم؛ شما بر دين خود باشيد ما بر آنچه هستيم، هستيم. در اينجا بود كه آيات 52 تا 55 سوره «قصص» نازل شد: «الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِن قَبْلِهِ هُم بِهِ يُؤْمِنُونَ وَإِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِن قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ أُوْلَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُم مَّرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرَؤُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ.»6

3. ديدار با مسيحيان نجران

اين ديدار در «عام الوفود» (6 هجرى) در مدينه به وقوع پيوست. نجران، سرزمينى در يمن در حدود 900 كيلومترى جنوب شرقى مكه بود كه قبيله بنى‏الحارث و گروهى مسيحى، در آنجا زندگى مى‏كردند. پيامبر در نامه‏اى به مسيحيان نجران، آنها را به اسلام دعوت كرد. آنان در جواب، هيأتى (حدود 60 نفر) را نزد رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرستادند كه در بينشان 14 تن از اشراف نجران هم بودند. آنان كارها را به سه نفر به نام‏هاى عبدالمسيح عاقب، ايهم السيد و ابوحارثه‏بن علقمه سپردند. ابوحارثه كه اسقف و رهبر دينى آنان بود، نزد روم هم اعتبار و منزلتى داشت و تحت حمايت آن دولت بود.

ابوحارثه در ظاهر و باطن به پيامبر احترام مى‏گذاشت و حتى در راه سفر به مدينه وقتى برادرش كوزبن علقمه، اهانتى به نبى‏اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهكرد به او گفت: تو خود اينچنينى، و وقتى با اعتراض وى مواجه شد به او گفت: او همان پيامبرى است كه ما منتظر آمدن اوييم.

وقتى آنان وارد مسجدالنبى شدند، در موقع نماز به سمت مشرق نماز خواندند. صحابه خواستند با آنان برخورد كنند، ولى پيامبر فرمودند: با آنان كارى نداشته باشيد، بگذاريد با آرامش به هر سمتى كه مى‏خواهند نماز گزارند. در تاريخ آمده كه در همان هنگام نمايندگان يهوديان هم آمدند و بين مسيحيان و يهوديان اختلاف درگرفت؛ يهوديان انجيل و عيسى را انكار كردند و يكى از مسيحيان هم موسى و تورات را انكار كرد. داستان اين ماجرا در آيه 113 سوره «بقره» نقل شده است: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَىَ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللّهُيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُواْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ.» سپسدرباره حضرت ابراهيم بحث شد. يهوديان، ابراهيم را يهودى و مسيحيان وى را مسيحى خواندند. از اين‏رو، آيات 65 تا 67 «آل‏عمران» نازل شد: «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَآجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنزِلَتِ التَّورَاةُ وَالإنجِيلُ إِلاَّ مِن بَعْدِهِ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ هَاأَنتُمْ هَؤُلاء حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُم بِهِ عِلمٌ فَلِمَ تُحَآجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُم بِهِ عِلْمٌ وَاللّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيّا وَلاَ نَصْرَانِيّا وَلَكِن كَانَ حَنِيفا مُسْلِما وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.» بعد از اين واقعه، رو به پيامبر كردند و گفتند: آيا ما هم بايد تو را مثل حضرت عيسى خدا بدانيم و عبادت كنيم؟ پيامبر در جواب فرمود: هرگز، من غير خداى واحد را نمى‏پرستم و شما را هم دعوت مى‏كنم فقط او را بپرستيد. سپس آيات 79 و 80 «آل‏عمران» نازل شد: «مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ اللّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادا لِّي مِن دُونِ اللّهِ وَلَـكِن كُونُواْ رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ وَلاَ يَأْمُرَكُمْ أَن تَتَّخِذُواْ الْمَلاَئِكَةَ وَالنِّبِيِّيْنَ أَرْبَابا أَيَأْمُرُكُم بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنتُم مُسْلِمُونَ.»پس از آن، نماينده مسيحى به مجادله با نبى اكرم پرداخت و درباره شخصيت عيسى مسيح بحث كرد و گفت: او خدا، پسر خدا و شخص سوم تثليث است. پيامبر فرمودند: شما تسليم خدا نيستيد، شما براى خدا فرزندى قايل هستيد. آنان در جواب گفتند: پس پدر عيسى كيست؟ در اين هنگام آياتى از سوره «آل‏عمران» نازل شد كه در آن مى‏فرمايد: مَثَل عيسى مَثَل آدم است و از خاك خلق شده. در ادامه، آيه «مباهله» نازل شد: «فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءكُمْ وَنِسَاءنَا وَنِسَاءكُمْ وَأَنفُسَنَا وأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَةُ اللّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ.» (آل‏عمران: 61)

پيامبر وقتى ديدند گفت‏وگو ثمرى ندارد، آنان را دعوت به مباهله كردند. آنان ابتدا پذيرفتند و از حضرت مهلت خواستند. سپس با عبدالمسيح عاقب مشورت كردند. او گفت: به نظر من، او رسول خداست؛ و اگر با اهل‏بيت خود آمد، با او مباهله نكنيد كه همه شما نابود خواهيد شد ولى اگر با سپاه و لشكر آمد با او مباهله كنيد. و وقتى پيامبر با على، فاطمه، حسن و حسين عليهم‏السلامآمدند، آنها پشيمان شدند و نماينده‏اى را نزد رسول اللّه فرستادند كه شما به دين خود باشيد، ما هم به دين خود؛ شخصى را بفرست تا مصالحه كنيم. پيامبر با آنان مصالحه كرد و عهد و امانى را براى مال و جان آنان در نظر گرفت و آنان برگشتند. پس از مدتى، ايهم السيد و عبدالمسيح عاقب نزد پيامبر آمدند، مسلمان شدند و در منزل ابوايوب انصارى منزل گرفتند.7

4. ديدار با عداس مسيحى

وقتى پيامبر به طائف رفت، او را سنگ زدند و دعوتش را نپذيرفتند. از اين‏رو، از طائف خارج شد و به باغ عتبه و شيبه (پسران ربيعه) پناه برد. برده‏اى مسيحى به نام عداس برايش طبقى از انگور آورد. پبامبر «بسم‏اللّه» گفتند و آن را خوردند. عداس گفت: اين لغت برايم آشناست. پيامبر فرمود: اهل كجايى؟ گفت: اهل نينوا و مسيحى هستم. فرمود: از بلاد مرد صالح خدا، يونس بن متى. گفت: او كيست؟ فرمود: او برادرم است، ما هر دو پيامبريم. عداس تحت تأثير حضرت، اسلام آورد و مريد ايشان شد.8

5. ديدار با عدى‏بن حاتم طايى

عدى پسر حاتم طايى معروف، حاكم و رئيس قبيله «طى» بود و وقتى لشكر پيامبر به قبيله طى رسيد با اهل‏بيت خود فرار كرد ولى قومش اسير شد و او بنا بر قولى، بعد از آزادى خواهرش از شام به مدينه آمد و وقتى وارد مدينه شد، پيامبر او را بسيار احترام نمود و بعد از گفت‏وگو با او، وى را به اسلام دعوت كرد و به او گفت: اسلام در آينده بر همه پيروز، و مسلمانان در جهان عزيز خواهند شد. او ابتدا نپذيرفت، ولى سرانجام اسلام آورد.9

ب. نامه‏هاى پيامبرصلى‏الله‏عليه‏و‏آلهبه مسيحيان

پيش از ورود به بحث لازم به ذكر است كه پيامبر بعد از صلح حديبيه در ذى‏القعده سال ششم به مدينه بازگشت. پس از اينكه آيه «اِءنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحا مُبِينا» (فتح: 1) نازل شد، پيامبر تصميم گرفت به سران قبال و ممالك ديگر، نامه بنويسد. هرچند در تاريخ ارسال اين نامه‏ها اختلاف است،10 ولى اين مسلم است كه پيامبر همزمان به شش نفر كه هريك مسلط به زبان آن قوم بودند، نامه داد كه به امپراتورى فارس و روم، پادشاهان حبشه و مصر، و حارث‏بن ابى‏شمر غسانى حاكم تخوم شام و هوزه‏بن على حنفى حاكم يمامه ببرند. البته پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ده‏ها نامه نوشته‏اند كه در ذيل به برخى از آنها كه به مسيحيان نوشته‏اند، اشاره مى‏گردد. تصاوير نامه‏هاى پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهبه حاكمان ساير بلاد در برخى از كتاب‏ها و مجلات آمده است.11

1. نامه به نجاشى حاكم حبشه

اين نامه توسط عمرو بن اميه ضمرى به سمت نجاشى فرستاده شد. بنابر آنچه در تاريخ آمده، نجاشى اسلام آورد، گرچه اسلام آوردن خود و خانواده‏اش را براى مسيحيان حبشه مخفى مى‏كرد، ولى به آن ملتزم بود و حتى از ارسال خراج ساليانه‏اى كه به هرقل (هراكليوس) قيصر روم مى‏فرستاد، خوددارى كرد. او مى‏گفت: اين همان پيامبرى است كه در انجيل بشارت او را داده‏اند. وى هدايايى (از لباس و اسب و انگشتر و...) را هم براى نبى اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرستاد كه در مكاتيب الرسول به شش مورد آن اشاره شده است.

درباره متن نامه اختلافات جزئى وجود دارد، ولى د.م دنلپ، خاورشناس اسكاتلندى، به اصل نامه دست يافته و تصوير آن را در ژانويه 1940م در مجله انگليسى‏زبان «جمعيت سلطنتى آسيايى» (JRAS) چاپ كرده است. متن نامه مزبور چنين است:

به نام خداوند بخشنده مهربان. از محمّد فرستاده خدا به نجاشى اصحم، بزرگ حبشه.

گزند نمى‏بيند كسى كه پيرو راستى گردد. پس از سپاس و ستايش خدا، همانا من نزد تو خداوندى را مى‏ستايم كه جز او خدايى نيست؛ فرمان‏روايى وارسته از همه كمبودها و به دور از عيب و تباهى، رهاننده مردم از هراس و سرپرست روزى و زندگانى بندگان خويش. و گواهى مى‏دهم كه عيسى پسر مريم، روح خدا و كلمه اوست كه آن را افكند بر مريم عذراى پاكِ پاكدامن. پس مريم به عيسى بارور گشت از دميدن روح خدا در او، همچنان كه او آدم را به دست خويش آفريد. و من تو را به سوى خداوند يگانه بى‏شريك فرا مى‏خوانم و به ادامه فرمان‏بردارى از وى دعوت مى‏كنم، و اينكه پيرو من باشى و آنچه را كه بر من نازل شده است، بپذيرى؛ زيرا من فرستاده خدا هستم. و من فرا مى‏خوانم تو را و سپاهيانت را به سوى خداى چيره‏دست و شكوهمند و بزرگ. به درستى كه من پيام خدا را رساندم و اندرز و نيك‏خواهى را بيان كردم. از اين‏رو، پند مرا بپذير. درود و ايمنى از عذاب خدا از آنِ كسى است كه پيرو هدايت شود.

البته در برخى نسخه‏ها، پيش از جمله «من فرستاده خدا هستم»، چنين آمده است: من پسر عموى خود جعفر را با شمارى از مسلمانان به سوى تو فرستادم. وقتى نزد تو آمدند از آنان پذيرايى كن. ولى اين جمله‏ها در متن نسخه دنلپ نيست.12

2. نامه به هراكليوس قيصر روم

پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله پس از تثبيت خلافتش، نامه‏اى نيز به هراكليوس (هرقل) قيصر روم نوشت و او را به اسلام دعوت كرد. متن نامه چنين است:

به نام خداوند بخشنده مهربان. از محمّد بنده و رسول خدا به هرقل، بزرگ روم.

كسى كه پيرو هدايت است گزند نمى‏بيند. اما بعد، من شما را به اسلام دعوت مى‏كنم. اسلام بياور تا ايمن بمانى. اسلام بياور تا خداوند دوبار تو را پاداش دهد. و اگر قبول نكنى، گناه پيروانت به گردن توست. و اى اهل كتاب، بياييد به كلمه حقى كه ميان ما و شما يكسان است، روى آوريم؛ بدين معنا كه غير خداى يكتا را نپرستيم و در پرستش او چيزى را شريك نسازيم، و غير خدا را براى خود، خدا نگيريم و اگر آنها از حق روى گردانند، بگوييد شما گواه باشيد كه ما تسليم فرمان خداونديم.

حامل نامه، دُحيه‏بن خليفه كلبى بود. هراكليوس (هرقل) انسانى عالِم به كتاب و نجوم بود و مى‏دانست وقت فرا رسيدن پيامبرى است كه كتاب آنان به او بشارت داده است و اين را از اباسفيان كه همراه تجار عرب به آنجا براى تجارت رفته بود، نيز سؤال كرد. حتى خواست مسلمان شود ـ ولى اطرافيانش گفتند: شرم بر ما كه بخواهيم تحت اداره اعراب رويم، و او را مانع شدند. او حاضر به جذيه دادن شد، ولى باز اطرافيان نپذيرفتند. از اين‏رو، به دحيه گفت: من مى‏دانم صاحب اين نامه نبى مرسل است، ولى از روميان مى‏ترسم، وگرنه مسلمان مى‏شدم. البته در برخى از نقل‏ها، آمده است كه هراكليوس جوابى بدين مضمون به پيامبر داد:

به محمد رسول خدا، كه عيسى به او بشارت داده بود. از طرف قيصر حاكم روم. نامه‏ات با رسولت به من رسيد و من شهادت مى‏دهم كه تو رسول خدايى و ما نام تو را در انجيل يافتيم. عيسى بن مريم به تو بشار داده است. من اهل روم را به ايمان به تو دعوت كردم ولى آنان نپذيرفتند، گرچه اگر مى‏پذيرفتند به نفعشان بود. من خود، بسيار دوست داشتم كه در نزد تو بودم و به خدمتگزارى تو و شست‏وشوى پاهاى تو مى‏پرداختم.13

3. نامه به اسقف ضُغاطر14

ضغاطر، اسقف اعظم روم در قسطنطنيه بود. پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نامه‏اى به او نوشت و به دحيه‏بن خليفه كلبىكه نامه قيصر روم را مى‏برد، داد تا به او بدهد. در نامهچنين آمده بود:

به ضغاطر اسقف. سلام بر كسى كه ايمان آورده. همانا عيسى‏بن مريم روح‏اللّه و كلمه اوست كه خداوند او را در وجود مريم پاك قرار داد و من به خدا و آنچه بر ما نازل كرده و آنچه كه بر ابراهيم، اسماعيل، اسحاق، يعقوب و اسباط نازل كرده و بر آنچه موسى و عيسى آورده‏اند و آنچه را كه انبيا آورده‏اند، بى‏آنكه فرقى بين آنها ببينم، ايمان دارم و همه ما به فرمان خدا و پرستش او گردن نهاده‏ايم. آن كس كه پيرو هدايت است گزند نخواهد ديد.

دحيه پس از دادن نامه پيامبر به هراكليوس، با سفارش و راهنمايى او نزد ضغاطر رفت و نامه را به او داد. ضغاطر گفت او نبى مرسل است؛ من او را به نام و صفت مى‏شناسم و به او در انجيل وعده داده شده است. سپس لباس سفيدى پوشيد و به روم رفت و به مردم روم گفت: نامه احمد به دستم رسيد كه ما را به خداى واحد خواند و من شهادت مى‏دهم كه خدايى غير از اللّه نيست، و محمّد عبد و رسول خداست. دحيه مى‏گويد: او را كشتند و پيكرش را در آتش سوزاندند. دحيه نزد هراكليوس برگشت و قضيه را به او خبر داد.15

4. نامه به مُقَوْقِس

جُريج [جُورج]بن مينا مقوقس، از جانب هراكليوس قيصر روم، فرماندار اسكندريه مصر بود. پيامبر نامه‏اى بدين مضمون به او نوشت:

به نام خداوند بخشنده مهربان. از محمّدبن عبداللّه به مقوقس، بزرگ مصر.

در امان است آن كس كه پيرو هدايت است. پس از ستايش خدا، من تو را به اسلام دعوت مى‏كنم. اسلام بياور تا ايمن بمانى. اسلام بياور تا خداوند دوبار تو را پاداش دهد و اگر قبول نكنى گناه اهل مصر بر گردن توست. و اى اهل كتاب، بياييد به كلمه حقى كه ميان ما و شما يكسان است، روى آوريم؛ بدين معنا كه غير خداى يكتا را نپرستيم و در پرستش او چيزى را شريك نسازيم، و غير خدا را براى خود، خدا نگيريم و اگر آنها از حق روى گردانند، بگوييد شما گواه باشيد كه ما تسليم فرمان خداونديم.

حامل نامه حاطب بن ابى‏بليعه لخمى بود. وقتى حاطب نامه را به مقوقس داد، گفت‏وگويى بين آنان درگرفت و مقوقس، از حاطب از احوالات كاتب نامه پرسيد، و حاطب جواب داد و گفت: او رسول خداست، قريش و يهود دشمن او و مسيحيان دوستان او هستند؛ همان‏گونه كه موسى به عيسى بشارت داد، عيسى نيز به محمّد بشارت داد... . مقوقس گفت: من در حرف‏ها و كارهاى او چيزى از سحر، گمراهى و كذب نمى‏بينم و گمان مى‏كنم او همان پيامبر بشارت داده شده است... مردم مصر حرف مرا در اطاعت از او نمى‏شنوند؛ از اين‏رو، نامه‏اى مى‏نويسم و هديه‏اى مى‏دهم و نزد ايشان ببر. سپس نامه‏اى بدين مضمون نوشت:

به نام خداوند بخشنده مهربان. براى محمّدبن عبداللّه از طرف مقوقس، بزرگ مصر.

سلام بر شما. اما بعد، نامه‏ات را خواندم. و آنچه را گفتى و به آن دعوت كردى درك كردم و يقين كردم تو نبى هستى. ولى من گمان مى‏كردم آن نبى از شام خواهد آمد. فرستادگانت را تكريم كردم و برايت دو كنيز خوب از مصر همراه با جامه و شترى خوب براى سوار شدن فرستادم. درود بر تو باد.

نام اين دو كنيز ماريه و سيرين بود. ماريه قبطيه اسلام آورد و به تزويج پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله درآمد و ابراهيم، پسرپيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از اوست. در مكاتيب الرسول چندين موردهديه از جانب مقوقس به پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله شمرده شدهاست. پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به خاطر اين كار بر مصريان حمدگفت و به مسلمانان گفت: پس از من، خداوند مصر رابر شما مى‏گشايد، با مردمش به نيكى رفتار كنيد كهآنها با شما خويشاوندى دارند و در پناه شما هستند.16

5. نامه به حارث‏بن ابى‏شمر غسانى

حارث‏بن ابى‏شمر غسانى، حاكم تخوم شام، تحت حمايت هراكليوس و مسيحى بود. پيامبر توسط شجاع‏بن وهب اسدى نامه‏اى بدين مضمون به او نوشت:

به نام خداوند بخشنده مهربان. از محمّد رسول خدا به حارث‏بن ابى‏شمر.

گزند نبيند كسى كه پيرو هدايت است و كسى كه بر خداايمان آورد و او را تصديق كند. پس من تو را دعوت مى‏كنمكه به خداى واحدى كه شريك ندارد، ايمان آورى، تاسلطنت تو برايت باقى بماند.

حارث خطاب به حامل نامه گفت: چه كسى مى‏خواهد سلطنت مرا بگيرد؟ او در هرجا باشد من او را از بين مى‏برم. او حتى سپاهى براى مقابله آماده كرد و به شجاع‏بن وهب گفت: آنچه را كه ديدى به رئيس خود گزارش كن و در نامه‏اى به هراكليوس ماجرا را براى او شرح داد. هراكليوس به او گفت: به سوى او مرو، او را سرگرم كن و در ايليا به من بپيوند.

البته در تاريخ آمده كه حارث غلامى مسيحى به نام مُرى داشت. او صفات رسول‏اللّه را از شجاع پرسيد و تحت تأثير قرار گرفت و مسلمان شد و براى پيامبر اسلام سلام رساند. وقتى خبر به رسول‏اللّه رسيد فرمود: او راست گفت.17

6. نامه به حاكم عمان

عمان آن زمان تحت حكومت جَيفَر و عَبْد فرزندان جَلُنْدى بود كه مسيحى بودند و حكومت جيفر، بزرگ‏تر بود. پيامبر طى نامه‏اى كه توسط عمرو بن عاص به آنها نوشت، آنان را به اسلام دعوت كرد. متن نامه چنين است:

به نام خداوند بخشنده مهربان. از محمّدبن عبداللّه به جيفر و عبد، فرزندان جلندى.

سلام بر آن كس كه پيرو هدايت است. امّا بعد، من شما را به اسلام دعوت مى‏كنم. اسلام آوريد تا ايمن بمانيد. همانا من فرستاده خدا براى همه مردم هستم، تا هر كه را كه زنده است انذار كنم و كلمه عذاب به كافران مسلم گردد. شما دو نفر، اگر به اسلام اقرار كنيد، بر جايتان باقى مى‏مانيد، ولى اگر از اقرار به اسلام سر باز زنيد، ملك شما از شما زايل مى‏شود و لشكرِ من به سوى شما مى‏آيد و نبوت من بر ملك شما چيره خواهد گشت.

اين نامه را اُبىّ‏بن كَعب به دستور نبى اكرم نوشت. عمروبن عاص ابتدا نامه را به عبد كه حاكم كوچك‏تر بود داد، عبد از عمرو بن عاص از پيامبر و امر و نهى او پرسيد. عمرو گفت: او ما را به اطاعت خدا امر و از معصيتِ او نهى مى‏كند، به صله رحم و نيكوكارى امر، و از ظلم، شرب خمر، زنا، حسادت، بت، سنگ و صليب منع مى‏كند. عبد از اين سخنان خوشش آمد و نامه‏اى به جيفر حاكم بزرگ‏تر نوشت. عمروبن عاص هم گفت: اگر اسلام آوريد، بر ملك خود باقى مى‏مانيد. به توصيه رسول‏اللّه آنها اسلام آوردند و همراه آنان بسيارى از مردم هم ايمان آوردند.18

7. نامه به هَوْذَه‏بن على حنفى

هوذه حاكم يمامه و مسيحى بود، ولى هم‏پيمان كسرى و حافظ منافع او بود. پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله توسط سليط‏بن عمروبن عبد شمس عامرى نامه‏اى به اين مضمون براى او فرستاد:

به نام خداوند بخشنده مهربان. از محمّد رسول خدا، به هوذه‏بن على.

در امان است آن كس كه پيرو هدايت است. بدان كه دين من همه جا را مى‏گيرد، پس اسلام بياور تا ايمن باشى و تا آنچه در اختيار دارى به تو واگذارم.

او اسلام را نپذيرفت، ولى نامه‏اى به پيامبر نوشت كه من شاعر و خطيب قوم خود هستم و تو به چيزهاى خوبى مرا دعوت كردى؛ اگر مى‏خواهى در برخى موارد مسئوليت رسالت خود را به من بسپار تا تبعيت كنم. و هدايايى براى نبى اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهفرستاد. پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهنيز از آن‏رو كه رسالت امرى الهى است و پيامبر حقانتخاب شريك را ندارد، آنها را رد كرد.19

8. نامه به ابى‏حارث بن علقمه و اسقفان نجران

پيامبر خطاب به ابى‏حارث بن علقمه اسقف اعظم نجران و ساير اسقفان و كاهنان چنين نوشت:

به نام خداوند بخشنده مهربان، به نام خداى ابراهيم، اسحاق و يعقوب. از محمّد نبى و رسول خدا به اسقفان نجران.

من حمد و سپاس مى‏گويم خداى ابراهيم، اسحاق و يعقوب را. اما بعد، من شما را به عبادت خدا، به جاى عبادت عباد، دعوت مى‏كنم و شما را به ولايت خدا به جاى ولايت عباد دعوت مى‏كنم. اگر ابا كنيد بايد جزيه بدهيد. اگر ابا كنيد پس منتظر جنگ باشيد.

اسقف نجران با شخصى از عمان به نام شرحبيل بن وداعه مشورت كرد. او گفت: من فقط مى‏دانم كه خدا به ابراهيم وعده نبوت را از ذريه اسماعيل داده است، شايد او همان باشد و من درباره نبوت او نظرى ندارم. سپس اين اسقف با چند تن ديگر و حتى مردم، مشورت كرد و نتيجه اين شد كه اسلام را نپذيرند، ولى حاضر به فرستادن عده‏اى براى گفت‏وگو شدند ـ كه توضيح آن پيش‏تر آمد ـ و در نهايت كار به مباهله كشيد و آنان نپذيرفتند و حاضر به جزيه شدند. پيامبر هم در جواب آنان نوشت: شما، مال و جانتان، زمين و عبادتان و...، همه و همه در ذمّه محمّد رسول‏اللّه است و هيچ اسقفى از اسقفيت خود عزل نشده و هيچ راهبى از رهبانيتش تغيير نكرده. اين امان‏نامه پيامبر مفصل است. پيامبر با تعيين مقدار جزيه و امان گرفتن براى نمايندگانش، جان، مال، دين، عبادتگاه، راهبان و اسقف‏هاى آنان را امان داد. نويسنده آن نيز على‏ابن ابيطالب عليه‏السلامبود كه به دستور نبى اكرم آن را نوشت.20

9. نامه به يحَنَّه‏بن رؤبه حاكم اَيلَه

ايله شهرى كوچك در مرز ميان حجاز و شام و در سواحل درياى سرخ بود و يحنة (يوحنا)بن رؤبه، حاكم مسيحى آنجا بود. در سال نهم هجرت، در ماه رجب، وقتى سپاه اسلام وارد تبوك شد، سپاه روم نيامد و حاضر به جنگ نشد، ولى ميان رسول اللّه و چند قبيله پيمان صلح امضا شد؛ از جمله ميان پيامبر و ايله. پيامبر در نامه‏اش به يحنه‏بن رؤبه مى‏نويسد:

سلام بر تو. من خداى واحدى را كه غير از او خدايى نيست مى‏پرستم. من نمى‏خواستم قبل از اينكه براى شما نامه بنويسم، شما را بكشم؛ پس اسلام بياوريد يا جزيه بدهيد... من فرستاده حقِ خدايم، و به خدا و كتاب و رسولانش و به مسيح بن مريم كه كلمه‏اللّه است، ايمان دارم و ايمان دارم كه او هم فرستاده خدا بود ... .

يحنّه خود نزد رسول خدا آمد و حتى سر خود را به نشان تعظيم، در برابر پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله خم كرد. پيامبر به او فرمود: سرت را بالا بگير و تعظيم نكن. گرچه او اسلام را نپذيرفت، ولى پذيرفت جزيه دهد و پيمانى ميان پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و او نوشته شد. متن اين پيمان چنين است:

به نام خداوند بخشنده مهربان. اين امانى است از سوى خداوند و محمد، پيامبر و رسول خدا براى يحنه‏بن رؤبه و ساكنان ايله و كشتى‏هاى ايشان و كاروان ايشان در خشكى و دريا. براى ايشان است ذمّه خدا و ذمّه محمّد كه پيامبر است و نيز براى كسانى كه با ايشانند از اهالى شام، يمن و دريا. هر كه از آنان پيمان‏شكنى كند، پس مال او از كشتن او جلوگيرى نمى‏كند و مال او براى هر كس كه آن را به دست آورده، مباح است. اهالى ايله نبايد از راه‏هاى آبى يا خشكى‏اى كه پيامبر و پيروانش از آنها گذر مى‏كنند، ممانعتى به عمل آورند.

اين متن را جْهُيم‏بن صلت و شرحبيل‏بن حسنه، به دستور پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهنوشتند.21

10. نامه به اُكيدَربن عبدالملك

دُومَه‏الجندل، بين راه مدينه و شام است و شخصى به نام اكيدربن عبدالملك مسيحى، بر آن حكومت مى‏كرد. وقتى سريه سپاه اسلام به فرماندهى خالدبن وليد به آنجا رفتند، اكيدر را به اسارت درآوردند. گرچه در اينكه او اسلام را پذيرفت يا نه بحث است؛ ولى يقينا با اسلام و پيامبر اسلام صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مصالحه كرد. پيامبر نيز در نامه خود چنين نوشته است: «به نام خداوند بخشنده مهربان. اين نوشته‏اى است از محمّد رسول خدا، براى اكيدر، زمانى كه او به خاطر خالدبن وليد در دومه‏الجندل به اسلام پاسخ مثبت داد و بت‏ها و خدايان دروغين را رها كرد.»

طبق نامه، شايد او اسلام را پذيرفته باشد، ولى مشهور اين است كه اسلام را نپذيرفته است و فقط جزيه را پذيرفته و سپس پيامبر در اين نامه، مواردى را كه براى صلح هست، نام مى‏برد و مواردى را به آنان وامى‏گذارد و سفارش به نماز و زكات مى‏كند.22

11. نامه به فَروه‏بن عمروبن نافره جذامى

فروه نماينده روم در منطقة مَعان در اردن امروزى بود. او به پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نامه‏اى بدين مضمون نوشت و اسلام خود را اعلام كرد: «به محمّد رسول خدا. من به اسلام اقرار مى‏كنم و تصديق مى‏كنم و شهادت مى‏دهم كه خدايى جز خداى يگانه نيست و محمّد فرستاده خداست. تو همان كسى هستى كه حضرت عيسى‏بن مريم عليه‏السلام به تو بشارت داده است.»

و سپس نامه را با هدايايى به مسعودبن سعد داد و پيامبر در جواب نامه‏اش نوشت: «از محمّد فرستاده خدا، به فروه‏بن عمرو. اما بعد، فرستاده‏ات نزد ما آمد و آنچه را فرستاده بودى ابلاغ كرد و به ما خبر داد و اسلام تو را به ما رساند، اگر درست‏كارى پيشه كنى و خدا و رسول او را اطاعت كنى و نماز بپادارى و زكات دهى، خداوند تو را هدايت مى‏كند.»

در روم وقتى متوجه اسلام او شدند، او را احضار كردند و از وى خواستند كه از دين محمّد دست بردارد. او نپذيرفت؛ از اين‏رو، او را به قتل رساندند و به صليب كشيدند.23

12. نامه‏هاى ديگرى از پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله

نامه‏هاى ديگرى نيز از پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نقل شده است كه يا به دليل در دست نبودن آنها و متن اصلى يا به علت اختصار، نقل نگرديدند. در ذيل، به برخى از اين نامه‏ها اشاره مى‏شود:

1) نامه به نجاشى حاكم حبشه: ظاهرا اين نامه متفاوت با همان نامه معروف پيامبر به نجاشى است و شايد پيش از آن بوده است. پيامبر در آن با اشاره به آيه 64 سوره «آل‏عمران»، از او دعوت مى‏كند كه به او ايمان آورد و اگر نياورد گناه مسيحيان از قومش، برگردن اوست.24

2) نامه ديگر به نجاشى و جواب نجاشى: اين همان نامه‏اى است كه پيامبر از نجاشى خواست ام‏حبيبه را به عقد او درآورد، كه نجاشى پذيرفت و جواب داد و هدايايى نيز فرستاد.25

3) نامه به امپراتور روم: پيامبر از حاكم روم خواستند يا اسلام آورد و يا جزيه دهد و آيه 29 سوره «توبه» را هم برايش نوشتند: با كسانى كه به خدا، معاد، و حلال و حرام خدا و پيامبر اهميت نمى‏دهند، بجنگيد تا جزيه دهند. اين نامه احتمالاً خطاب به حاكم روم شرقى بود؛ چون پيامبر نامه را در تبوك نوشتند و براى هرقل نيز پيش از آن نامه نوشته بودند.26

4) مكاتبه با جَبَله‏بن ايهم غسانى: جبله پسر ايهم پادشاه غسان بود. پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به او نامه نوشت و او را به اسلام فراخواند. او اسلام آورد و اسلام آوردن خود را به پيامبر اعلام نمود.27

5) نامه به زيادبن جهور لخمى: پيامبر نامه‏اى به زيادبن جهور كه در لخم بين شام و فلسطين مى‏زيست و از اتباع روم بود و در جنگ موته عليه مسلمانان نيز شركت داشت، نوشت و او را به خدا و معاد دعوت كرد و سپس او را به اسلام فراخواند. البته درباره متن اين نامه چند قول است كه ظاهرا او نپذيرفت و خبر را به قيصر داد. او در جنگ موته و حتى سپس در جنگ انطاكيه كه روم شكست خورد، طرفدار قيصر روم بود و در زمان خليفه دوم نيز در جنگ مسلمانان با مسيحيان، لشكرى را به كمك قيصر فرستاد.28

6) نامه به مردم نجران: اين نامه حاوى امان‏نامه‏اى براى مردم نجران است كه پيامبر پس از مشخص كردن مقدار جزيه، به جان، مال، ملت، بزرگ و كوچك نجران، امان داده است. اين نامه پيامبر به اهل نجران، با نامه قبلى كه خطاب به اسقف ابى‏حارث و اسقفانِ نجران بود، فرق دارد. اين نامه خطاب به مردم نجران و حاشيه نجران است كه ظاهرا پس از واقعه مباهله و تصميم به صلح نوشته شده است.29

7) نامه به اهالى دومه‏الجندل: اين نامه خطاب به اهالى آنجا و اطرافيان آن بود كه در آن، مقدار جزيه را مشخص كرده است.30

2. اصول اخلاقى و سياسى پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهدر تعامل با مسيحيان

آنچه مهم است نوع رفتار و اصولى است كه نبى مكرم اسلام در تعاملات خود با مسيحيان و پيروان ديگر اديان داشتند. بررسى اين اصول كه برگرفته از سيره عملى آن پيامبر عظيم‏الشأن است ما را در فهم و شناخت بهتر ايشان يارى مى‏دهد. گفت‏وگو در سيره پيامبر و جانشينان ايشان در دو مورد به كار رفته است:

1. بحث و مناظره به منظور توجيه مدعيات دينى؛

2. مذاكره و گفت‏وگو به منظور همكارى و حل مسائل اجتماعى و سياسى بين اسلام و ساير اديان، به ويژه مسيحيت كه محل بحث ماست.

نبى اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در تعامل و گفت‏وگوهاى خود اساس را آموزه‏هاى قرآنى مى‏دانستند. قرآن در اين‏باره با نگاهى منطقى و همراه با احترام به طرف مقابل، سخن خود را مطرح مى‏كند. در ذيل، به برخى از آيات قرآن در اين‏باره اشاره مى‏شود:

ـ «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْاْ إِلَى كَلَمَةٍ سَوَاء بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللّهَ وَلاَ نُشْرِكَ بِهِ شَيْئا وَلاَ يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضا أَرْبَابا مِن دُونِ اللّهِ... .»(آل‏عمران: 64)

ـ «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُواْ الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُواْ وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَّوَدَّةً لِّلَّذِينَ آمَنُواْ الَّذِينَ قَالُوَاْ إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْبَانا وَأَنَّهُمْ لاَيَسْتَكْبِرُونَ.» (مائده: 82)

ـ «وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.»(عنكبوت:46)

بر اساس آنچه بيان شد، مى‏توان اصولى را از سيره عملى پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به دست آورد كه مهم‏ترين آنها عبارتند از:

1. رعايت اخلاق و ادب اسلامى در برخورد با مسيحيان: پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در بسيارى از نامه‏هايشان به سران كشورها و اسقف‏هاى مسيحى، بعد از نام خداوند، از الفاظى همچون «سلام بر شما» استفاده مى‏كردند. استفاده از واژه «سلام» در نامه‏ها، نشان احترام و طلب خير براى ديگران است.

2. تأكيد بر اصول مشترك ميان دو دين: اصولى مانند اعتقاد به خداى واحد، عادل، عالم، بخشنده و تأكيد ويژه بر آيه «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْاْ إِلَى كَلَمَةٍ سَوَاء بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللّهَ وَلاَ نُشْرِكَ بِهِ شَيْئا وَلاَ يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضا أَرْبَابا مِن دُونِ اللّهِ»، در نامه‏هاى ايشان مشهود است.

3. پرهيز از ورود به مسائل مجادله‏آميز و ستيزگرايانه در مواجهه با مسيحيان: در ديدارى كه پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با مسيحيان در مدينه پيش از ماجراى مباهله داشتند، همزمان عده‏اى يهودى نيز وارد شدند و بين آنان درباره حقانيت حضرت عيسى عليه‏السلام و انجيل از يك‏سو و حقانيت حضرت موسى عليه‏السلام از سوى ديگر و همچنين درباره حضرت ابراهيم عليه‏السلام بحث و جدل شد كه پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهوارد اين بحث‏ها و جدل‏هاى بى‏ثمر نشدند؛ زيرا مى‏دانستند طرفين به دنبال حقيقت نيستند، بلكه درصدد اثبات مواضع خود هستند. قرآن نيز در اين‏باره در آيه 113 سوره «بقره»، و آيات 65 تا 67 سوره «آل‏عمران»، اين بحث را بيان مى‏كند.

4. استفاده از امور ترغيب‏آميز و تشويقى به جاى باج‏خواهى و تحكم: در اين زمينه، مى‏توان به ديدار ايشان با عدى پسر حاتم طايى و جارودبن عمرو از قبيله بنى‏عبدالقيس ـ كه شرحش گذشت ـ اشاره نمود.

5. ايمان به انبياى سابق و بزرگداشت آنان: احترام به انبيايى كه هم مورد احترام ايشان و هم مورد احترام ساير اديان بودند، در كلام و نامه‏هاى ايشان مشهود است.

6. استفاده از منابع دينى مسيحيان و منابع مورد قبول آنان: ايشان در مناظرات و گفت‏وگوهاى طرفينى، از منابعى در بحث استفاده مى‏كردند كه طرف مقابل نيز بپذيرد؛ مانند قرائت انجيل در بحث با مسيحيان و يا استفاده از عقل و منطق در استدلالات خود، در ديدار با سران اديان پنج‏گانه.

7. استفاده از براهين فلسفى: ايشان از جدل و تحكم براى اثبات حقيقت استفاده نكردند و هرگز به فكر استفاده از قواى قهريه نيز نبودند و چون اعتقاد و ايمان به خدا را امرى قلبى مى‏دانستند كه شخص بايد با رضايت شخصى آن را بپذيرد، براى اثبات مطالب حق خود از براهين استفاده مى‏كردند كه شرح بسيارى از مناظرات ايشان در كتاب‏هايى ماننداحتجاج طبرسى موجود است و ما نيز برخى را مطرح كرديم.

8. گفت‏وگو، مناظره و مواجهه با افراد ذى‏نفوذ در مسيحيت: ايشان با افراد مهم و ذى‏نفوذ مسيحى بحث كردند؛ مانند حاكمان سياسى و رهبران دينى و نه افراد عادى محض كه امكان فريب خوردن در آنان وجود دارد (تا شبهه فريب‏كارى در ميان نباشد.)

9. احترام به حضرت عيسى عليه‏السلام و مادر گرامى‏شان حضرت مريم عليهاالسلام: اين مهم، در گفتار، رفتار و نامه‏هاى ايشان به

وضوح ديده مى‏شود و آن را از اصول اعتقادى اسلام مى‏دانستند.

10. عدم اجبار افراد براى پذيرش حقانيت اسلام: مانند برخورد ايشان با عدى‏بن حاتم طايى كه هرگز او را مجبور به پذيرش اسلام نكرد و همين برخورد، عدى را شيفته اسلام كرد.

11. گفت‏وگو با هدف كشف حقيقت: ايشان همواره گفت‏وگو را به قصدِ كشفِ حقيقت و تسليم واقعى در برابر حق انجام مى‏دادند و هدفشان كشورگشايى، تحميل عقيده و اجبار در دين نبود. شايد بزرگ‏ترين و بهترين دليل بر اين امر، برخورد پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهبا حاكمان مسيحى بود. كه پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در نامه‏هاى خود به حاكمان مسيحى مى‏فرمودند: اگر اسلام بياوريد بر حكومت خود باقى خواهيد ماند. با اينكه پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در زمان نوشتن نامه در اوج قدرت قرار داشتند و مى‏توانستند با حمله به آن مناطق، آنجا را اشغال كنند، ولى اين كار را نكردند و ابتدا نامه مى‏نوشتند و حتى به حاكمان آن بلاد مى‏فرمودند: اگر مسلمان شويد و تابع دين اسلام گرديد، بر حكومت خود خواهيد ماند؛ مانند نامه به حارث‏بن ابى‏شمر غسانى، حاكم تخوم شام كه تحت حمايت هراكليوس (قيصر روم) و مسيحى بود، و نامه به هوذه حاكم يمامه، كه مسيحى بود، ولى هم‏پيمان و حافظ منافع كسرى بود.

12. توجه به نكاتِ قابل احترام براى مخاطب: مانند ديدار ايشان با عداس مسيحى كه با طرح بحث نام انبيا موجب اشتياق عداس به اسلام شد.

13. دعوت به خدا و حق، و نه دعوت به خود و شخص؛ و پرهيز از طرح و تأييد مباحث منحرف‏كننده در دين: ايشان همواره مصلحت دين را بر مصلحت خود ترجيح مى‏دادند. در قضيه گفت‏وگوى پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با مسيحيان نجران و داستان مباهله، بعد از جدل و مناظره بين مسيحيان و يهوديان، آنان رو به پيامبر كردند و گفتند: آيا ما هم بايد تو را مثل حضرت عيسى عليه‏السلام، خدا بدانيم و عبادت كنيم؟ پيامبر در جواب فرمودند: هرگز، من غير خداى واحد را نمى‏پرستم و شما را هم دعوت مى‏كنم فقط او را بپرستيد. يعنى پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به دنبال حقيقت بود، نه رياست خود. آيات 79 و 80 سوره «آل‏عمران» اين قضيه را بيان كرده است.

14. داشتن سعه صدر و تحمل عقايد و نظرات ديگران: در سال 6 هجرى، زمانى كه پيامبر در نامه‏اى به مسيحيان نجران، آنها را به اسلام دعوت كردند، آنان در جواب، هيأتى حدود 60 نفر را نزد رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرستادند كه نتيجه آن ديدار، مباهله بود و در آن، حقانيت نبى اكرم و رسالت به اثبات رسيد. آنان به همراه اسقف و رهبران دينى خود وارد مدينه شدند. در مسجدالنبى موقع نماز، خواستند به سمت مشرق نماز بخوانند، كه با مخالفت صحابه مواجه شدند؛ ولى پيامبر فرمودند: با آنان كارى نداشته باشيد، بگذاريد با آرامش به هر سمتى كه مى‏خواهند نماز گزارند. چون هنوز اسلام به آنان عرضه نشده بود، از اين‏رو، حضرت، مسلمانان را از تحميل عقيده بر مسيحيان برحذر داشتند.

15. استفاده از مباحث علمى: مانند ديدار پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با نمايندگان دين‏هاى پنج‏گانه كه موجب برترى پيامبر اعظم در مباحث علمى و اعتقادى شد. مرحوم طبرسى به طور مفصل در احتجاج آن را مطرح كرده

است.

جمع‏بندى

مطالبى كه بيان شد، بخش‏هايى از گفت‏وگو، ديدار و نامه‏هاى پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با مسيحيان بود. آنچه از اين موارد به خوبى مى‏توان فهميد اين نكته است كه برخلاف تبليغات وسيعى كه گاه در غرب عليه اسلام و بخصوص نبى اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مطرح مى‏شود، ايشان نه تنها جنگ‏طلب نبودند، بلكه حتى در اوج قدرتِ خود نيز همواره بر صلح تأكيد داشتند و حتى اگر مخالفان حاضر به پذيرش اسلام نمى‏شدند، آن حضرت سعى مى‏نمودند با گرفتن جزيه صلح را برقرار كنند و حتى‏الامكان از جنگ بپرهيزند، و همواره تلاش ايشان بر منطقِ گفت‏وگو بود و اين همان سيره‏اى است كه هم‏اكنون نيز مسلمانان، بخصوص شيعيان، بر آن تأكيد دارند.

حال با اين همه اهتمام به گفت‏وگو و پرهيز از جنگ، آيا هنوز بايد بر اين نبى مكرم لقب خشونت‏طلب داد يا بايد او را مبشّر رحمت دانست؟ او كه در اوج قدرت به اقليت خود امان مى‏دهد، او كه پيش از هر جنگ با ابلاغ پيامِ دعوتِ خويش، آنها را به حق مى‏خواند، او كه در اغلب نامه‏هاى خود از لفظ «سلام بر شما» استفاده مى‏كند، او كه در نامه‏هاى خود همه را به عبادت خدا و انجام فرايض دينى و اخلاقى دعوت مى‏كند، او كه به مسيحيان نجران اجازه مى‏دهد در مدينه و در مسجدالنبى به سمت مشرق نماز بخوانند و...، آيا شايسته تهمت خشونت‏طلبى است يا برازنده لقب «رحمة للعالمين»؟

نكته قابل توجه اين است كه ايشان اين اعمال را بر اساس تعاليم وحيانى انجام مى‏دادند و ديگران را هم به آن دعوت مى‏كردند. ايشان به راستى الگوى تعامل با پيروان ديگر اديان است. باشد كه با پيروى از سيره آن بزرگوار، همگان به سمت دفاع عقلانى از دين بر اساس احترام متقابل پيش رويم.

منابع

ـ ابن اثير، عزالدين، تاريخ كامل، ترجمه حسين روحانى، تهران،اساطير، 1374.

ـ ابن اسحاق، محمّد، سيرة ابن اسحاق السير و المغازى، تهران، دفتر مطالعات تاريخ و معارف اسلامى، 1368.

ـ ابن هشام، السيرة النبويه، تحقيق سهيل زكار، بيروت، دارالفكر، 2000م.

ـ احمد، محمّد خليفه حسن، تاريخ الديانة اليهوديه، قاهره، دارقباء للطباعه و النشروالتوزيع، 1998م.

ـ احمدى ميانجى، على، مكاتيب الرسول، تهران، دارالحديث، 1419ق.

ـ باروخ اسپينوزا، «مصنّف واقعى اسفار پنج‏گانه»، ترجمه عليرضا آل‏بويه، هفت آسمان.

ـ حسن، ابراهيم حسن، تاريخ الاسلام السياسى و الدينى و الثقافى و الاجتماعى، بيروت، دارالاندلس، 1964م.

ـ حميداللّه، محمّد، نامه‏ها و پيمان‏هاى سياسى حضرت محمّد، ترجمه سيدمحمّد حسينى، تهران، سروش، 1374.

ـ رابرتسون، آرچيبالد، عيسى: اسطوره يا تاريخ؟، ترجمه حسين توفيقى، قم، مركز مطالعات و تحقيقات اديان و مذاهب، 1378.

ـ سدآبادى، عبيداللّه‏بن عبداللّه، المقنع فى‏الامامه، تحقيق شاكر شبع، قم، جامعه مدرسين، 1414ق.

ـ سماك، محمّد، مقدمة الى الحوارالاسلامى ـ المسيحى، بيروت، دارالنفائس، 1998م.

ـ طبرسى، احمدبن على، الاحتجاج، تهران، اسوه، چ دوم، 1416ق.

ـ عجك، بسام داود، الحوار الاسلامى المسيحى (المبادى، التاريخ، الموضوعات، و الاهداف)، دمشق، دارقتيبه، 1998م.

ـ مفيد، محمّدبن نعمان، الارشاد، قم، مؤسسة آل البيت لإحياءالتراث، 1374.

ـ منتظرى مقدّم، حامد، بررسى تاريخى صلح‏هاى پيامبر، قم، مؤسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى، 1383.

ـ يعقوبى، احمدبن ابى‏يعقوب، تاريخ يعقوبى، ترجمه محمّدابراهيم آيتى، تهران، علمى و فرهنگى، چ ششم، 1371.

- Kastein, Josef, History And Destiny of The Jew, translated From The German By Hunter Paterson, New York, Garden City Publishing Co, 1936.

- Kung, Hans, Judaism: Between Yesterday and Tomorrow, New York, Continuum, 1996.

- Malamat Abraham, "Origins and Formative period", in: A History of the Jewish People, ed. by: H. H. Ben-Sasson, Cambridge, Harvard University Press, 1994.

پى نوشت ها

1 دانشجوى دكتراى اديان و عرفان، مؤسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى قدس‏سره. دريافت: 19/10/88 ـ پذيرش: 29/1/89.

2ـ افرادى مثل ابن عزرا قرن 13م و اسپينوزاى يهودى (قرن 17م) در نقد تورات؛ و هرمان ساموئل رايماروس، لسينگ، و وُلنى (در قرن 18م) در نقد عيساى تاريخى سخن گفته‏اند. افراد ديگرى نيز به اصل وجود حضرت موسى يا حضرت عيسى و يا به رسالت و كتاب آنان اعتراض داشتند و در مقابل نيز عده بسيارى به پاسخ‏گويى پرداختند. براى اطلاعات بيشتر درباره نقد تاريخى كتاب مقدّس و انبياى آن، و يا اثبات تاريخى بودن آنان، ر.ك: باروخ اسپينوزا، «مصنّف واقعى اسفار پنج‏گانه»، ترجمه عليرضا آل‏بويه، هفت آسمان، ش اول، ص 89ـ103 / آرچيبالد، رابرتسون، عيسى: اسطوره يا تاريخ؟، ترجمه حسين توفيقى / محمّد خليفه حسن احمد، تاريخ الديانه اليهوديه، ص 65/Josef Kastein, History And Destiny ofThe Jew, P. 9 Hans Kung, Judaism: Between Yesterday and Tomorrow, P. 48 Abraham Malamat, "Origins and Formative period", in: A History of the Jewish People, p. 28 Hans Kung, Judaism: Between Yesterdayand Tomorrow, p. 48.

3ـ محمّد حميداللّه، نامه‏ها و پيمان‏هاى سياسى حضرت محمّد، ترجمه سيدمحمّد حسينى، ص 632ـ636 با توضيح اختلاف نسخ) / على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ج 3، ص 757ـ762 / محمّد السماك، مقدمه الى الحوار الاسلامى المسيحى، ص 13و14.

4ـ در انجيل يوحنا 20:17 آمده است كه حضرت عيسى به مريم مجدليه مى‏گويد: «... و ليكن نزد برادران من رفته به ايشان بگو كه نزد پدر خود و پدر شما و خداى خود و خداى شما مى‏روم.» مسيحيان با طرح ناقص آن گفتند: عيسى مى‏گويد نزد پدرم مى‏روم تا بتوانند عليه رسول‏اللّه استدلال كنند. اما از آنجا كه رسول‏اللّه مسلط به كتاب ساير اديان نيز هستند آنان را به نقل صحيح مطلب دعوت كردند و فرمودند: «اگر به آن كتاب عمل مى‏كنيد، در آن آمده است: به سوى پدر خودم و شما مى‏روم.» اين نشانه تسلط ايشان به منابع دينى مسيحيان است كه از نشانه‏هاى نبوت است.

5ـ احمدبن على طبرسى، احتجاج، ج 1، ص 27ـ45.

6ـ ابن هشام، السيره‏النبويه، تحقيق سهيل زكار، ج 1، ص 262 / بسام داود عجك، الحوار الاسلامى المسيحى المبادى، التاريخ، الموضوعات، و الاهداف، ص 113ـ114.

7ـ ابن هشام، السيرة النبوية، ص 414ـ423 / بسام داود عجك، الحوار الاسلامى، ص 115ـ118 / محمّد السماك، مقدّمه الى الحوارالاسلامى المسيحى، ص 13 / احمدبن يعقوب يعقوبى، تاريخ يعقوبى، ترجمه محمّدابراهيم آيتى، ص 450 / محمّدبن محمّد نعمان، الارشاد، ج 1، ص 166ـ169 / عبيداللّه‏بن عبداللّه سدآبادى، المقنع فى الامامه، تحقيق شاكر شبع، ص 66ـ68 / حامد منتظرى مقدم، بررسى تاريخى صلح‏هاى پيامبر، ص 171ـ176.

8ـ ابن هشام، السيرة النبوية، ص 284 / بسام داود عجك، الحوار الاسلامى، ص 114.

9ـ محمدبن اسحاق، سيرة ابن اسحاق، ص 287ـ290 / ابن هشام، السيرة النبوية، ج 2، ص 1001ـ113 / بسام داود عجك، الحوار الاسلاامى المسيحى، ص 118و119.

10ـ در تاريخ ارسال نامه‏ها اختلاف‏هايى وجود دارد كه در ذى‏القعده سال ششم يا ذى‏الحجه سال ششم يا محرم سال هفتم بود، ولى هرچه باشد زمان آن بعد از صلح حديبيه است. خلاصه يا در اواخر سال ششم و يا اوايل سال هفتم نامه‏ها ارسال مى‏شود. مثلاً طبرى و ابن‏اثير آن را در سال ششم هجرى مى‏دانند، ولى مسعودى و ابن‏اسعد در سال هفتم، برخى نيز مثل ابن اسحاق مطلق گفته‏اند بين صلح حديبيه و رحلت نبى اكرم.

11ـ مثلاً محمّد حميداللّه در نامه‏ها و پيمان‏هاى سياسى حضرت محمّد: اسناد صدر اسلام، تصاوير اكثر اين نامه‏ها و پيمان‏ها را آورده و گفته است كه اينها در كجا هستند و در چه منابعى به چاپ رسيده‏اند. و حتى سعى كرده است عينا همان نامه را هم چاپ كند و تعداد خط‏ها را به تعداد همان خط‏هاى نسخه اصلى بنويسد. و همچنين آيت‏اللّه احمدى ميانجى، در مكاتيب الرسول، مجموع مكاتبات پيامبر را با توضيح و منابع و... آورده است كه ما فقط نامه به مسيحيان را آورديم.

12ـ عزالدين ابن اثير، تاريخ كامل، ترجمه سيدحسين روحانى، ج 3، ص 1057 / ابراهيم حسن حسن، تاريخ الاسلام السياسى و الدينى و الثقافى و الاجتماعى، ج 1، ص 159 / محمّدبن اسحاق، سيرة ابن اسحاق، ص 174ـ180 و 213ـ229 / محمّ ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 214ـ229 / احمدبن ابى‏يعقوب يعقوبى، تاريخ يعقوبى، ص 444 / على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ج 2، ص 429ـ452 به همراه تصوير نامه.

13ـ عزالدين ابن اثير، تاريخ كامل، ص 1057ـ1060 / احمدبن يعقوب يعقوبى، تاريخ يعقوبى، ص 443 / محمّد حميداللّه، نامه‏ها و پيمان‏هاى سياسى حضرت محمّد، ص 153ـ160 / حسن ابراهيم حسن، تاريخ‏الاسلام السياسى، ص 158 / بسام داود عجك، الحوارالاسلامى المسيحى، ص 129ـ131 / على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ص 391ـ406.

14ـ ساكوتر، بغاطر و يا ضغاطر معرب (Autacrator) است.

15ـ عزالدين ابن اثير، تاريخ كامل، ص 1058 / بسام داود عجك، الحوارالاسلامى المسيحى، ص 136ـ137 / على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ص 406ـ410 / محمّد حميداللّه، نامه‏ها و پيمان‏هاى سياسى حضرت محمّد، ص 206.

16ـ عزالدين ابن اثير، تاريخ كامل، ص 1057 / احمدبن يعقوب يعقوبى، تاريخ يعقوبى، ص 444 / محمّد حميداللّه، نامه‏ها و پيمان‏هاى سياسى حضرت محمّد، ص 183ـ187 / بسام داود عجك، الحوارالاسلامى المسيحى، ص 131ـ132 / حسن ابراهيم حسن، تاريخ‏الاسلام السياسى، ص 158 / على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ص 417ـ429.

17ـ عزالدين ابن اثير، تاريخ كامل، ص 1060 / احمدبن يعقوب يعقوبى، تاريخ يعقوبى، ص 444 / محمّد حميداللّه، نامه‏ها و پيمان‏هاى سياسى حضرت محمّد، ص 173 / بسام داود عجك، الحوارالاسلامى المسيحى، ص 133 / على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ص 457ـ462.

18ـ محمّد حميداللّه، نامه‏ها و پيمان‏هاى سياسى حضرت محمّد، ص 212ـ213 / بسام داود عجك، الحوارالاسلامى المسيحى، ص 134 / على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ص 361ـ372.

19ـ عزالدين ابن اثير، تاريخ كامل، ص 1062 / احمدبن يعقوب يعقوبى، تاريخ يعقوبى، ص 444 / محمّد حميداللّه، نامه‏ها و پيمان‏هاى سياسى حضرت محمّد، ص 206 / بسام داود عجك، الحوارالاسلامى المسيحى، ص 135 / على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ص 343ـ351.

20ـ احمدبن يعقوب يعقوبى، تاريخ يعقوبى، ص 449 / محمّد حميداللّه، نامه‏ها و پيمان‏هاى سياسى حضرت محمّد، ص 227ـ231 / بسام داود عجك، الحوارالاسلامى المسيحى، ص 135و 136 / على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ص 148ـ152.

21ـ ابن هشام، السيرة النبوية، ج 2، ص 953 / بسام داود عجك، الحوار الاسلامى، ص 137ـ138 / حامد منتظرى مقدم، بررسى تاريخى صلح‏هاى پيامبر، ص 159ـ161.

22ـ ابن هشام، السيرة النبوية، ص 954 / بسام داود عجك، الحوار الاسلامى، ص 138 / حامد منتظرى مقدم، بررسى تاريخى صلح‏هاى پيامبر، ص 166ـ168 / محمّد حميداللّه، نامه‏ها و پيمان‏هاى سياسى حضرت محمّد، ص 351ـ352.

23ـ ابن هشام، السيرة النبوية، ص 1011 / بسام داود عجك، الحوار الاسلامى، ص 138ـ139 / محمّد حميداللّه، نامه‏ها و پيمان‏هاى سياسى حضرت محمّد، ص 172 / على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ج 2، ص 462ـ468.

24ـ على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ص 455.

25ـ محمدبن اسحاق، سيرة ابن اسحاق، ص 259 / عزالدين ابن اثير، تاريخ كامل، ص 1060 / محمّد حميداللّه، نامه‏ها و پيمان‏هاى سياسى حضرت محمّد، ص 152ـ153.

26ـ محمّد حميداللّه، نامه‏ها و پيمان‏هاى سياسى حضرت محمّد، ص 157 / على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ص 410ـ416.

27ـ محمّد حميداللّه، نامه‏ها و پيمان‏هاى سياسى حضرت محمّد، ص 174 / على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ج 1، ص 205 / بسام داود عجك، الحوار الاسلامى، ص 136.

28ـ على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ج 2، ص 480ـ483.

29ـ محمّدبن نعمان مفيد، الارشاد، ص 169 / على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ج 3، ص 152.

30ـ على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، ص 314.